

# جنبش سوسیالیستی، تنها جنبش متعلق به رئال پولیتیک انقلابی



## پیشگفتار

این بخشی که از مجموعه مقالاتی است که به شکل انتزاعی و انضمامی به بررسی مارکسیسم و رئال پولیتیک انقلابی پرداخته است. کل این مجموعه در جای دیگری در قالب دیگری به شکل کاغذی یا دیجیتال در اختیار مخاطبان قرار داده می‌شود. در اینجا جا دارد از سه رفیق بسیار عزیز که این مجموعه مقالات را با دقت خوانده و زمان زیادی برای ادیت آن گذاشته

صمیمانه و قلباً تشکر کنم. بنا به دلایل مشخص متأسفانه نمی‌توانم اسم این رفقا را بیاورم.

منابع در فایل اصلی خواهند آمد.

حسن معارفی پور

## مقدمه

رنال‌پولیتیک چیزی جز سیاست روز در چارچوب مناسبات موجود نیست. سیاست روز به مجموعه‌ی استراتژی و تاکتیک و برنامه‌هایی گفته می‌شود که از جانب حامیان وضع موجود و نیروهایی که در چارچوب وضع موجود فعالیت می‌کنند و در چارچوب مناسبات بین دولتی، در پارلمان‌ها و مجالس بورژوازی، در سازمان‌های بین‌المللی بین دول بورژوازی و در بین احزاب و نیروهای سیاسی بورژوازی تولید و بازتولید می‌شوند.

مفهوم رنال‌پولیتیک انقلابی از یک طرف بر روی سیاست روز تأکید دارد و از طرف دیگر سیاست روز را در چارچوب مناسبات تولید کاپیتالیستی متوقف نمی‌کند، بلکه برعکس تلاش می‌کند مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران را از یک طرف به یک افق انقلابی و رهایی‌بخش پیوند بزند و از طرف دیگر برخلاف سیاست‌های درویش‌مسلكانه، مبارزه‌ی روزمره را تعطیل اعلام نمی‌کند، بلکه از هر ابزاری که در تقابل با افق و آرمان رهایی انسان از بردگی سرمایه‌دارانه نباشد، بهره می‌گیرد تا بتواند وضع موجود را متناسب با منافع کارگران و ستم‌کشان تغییر دهد. رنال‌پولیتیک انقلابی همان‌طور که رُزا لوگزمبورگ تأکید می‌کند از دوران مارکس به بعد وارد فضای سیاست شده است. به تعبیر دیگر، رنال‌پولیتیک انقلابی پیوندی تنگاتنگ با

مارکسیسم دارد. هر نیروی سیاسی‌ای که با مارکسیسم و کمونیسم دشمنی کند، نمی‌تواند مدعی رئال‌پولیتیک انقلابی باشد.

مجموعه مطالب پیش‌رو، در شرایط زمانی و تاریخی متفاوتی، بنا به ضرورت‌هایی که نگارنده‌ی این سطور حس کرده، به رشته‌ی تحریر درآمده و در واقع دفاع از رئال‌پولیتیک انقلابی و پاسخی مارکسیستی به رئال‌پولیتیک موجود است. نگارنده فعالیت سیاسی را برخلاف اکثریت «فعالین» «سیاسی» هرگز به «فعالیت» «سیاسی» ان‌جی‌اویی و فعالیت در چارچوب این یا آن پارلمان و تشکیلات دولتی و بین‌المللی محدود نکرده است، بلکه فعالیت سیاسی را مجموعه‌ی‌ی از مبارزات فراقانونی و خیابانی، مبارزات روزمره در محیط کار و زندگی و تمام فعالیت‌های فکری و معنوی می‌داند که در چارچوب‌های مختلف برای بهبود زندگی ستم‌کشان و حکومت‌شوندگان صورت می‌گیرد. رئال‌پولیتیک انقلابی ترکیبی از مبارزات روزمره‌ی فراقانونی و مخفی، مبارزات علنی، حزبی، تشکیلاتی و جنبشی گرفته تا تلاش برای تحمیل مطالبات کارگران و ستم‌کشان به دول بورژوایی از طریق تسخیر کرسی‌های پارلمانی توسط احزاب کارگری و کمونیستی است. کارگران و ستم‌کشان و نیروهای کمونیست فراقانونی متناسب با شرایط مشخص در هر کشور و هر شرایطی سیاست‌هایی را باید اتخاذ کنند، که منافع عمومی طبقه‌ی کارگر را زیر سؤال نبرد، بلکه به پیشبرد آن کمک کند. برای نمونه، اگر در کشوری سازماندهی کارگری و شرکت در پارلمان‌های بورژوایی بتواند گامی در راستای پیشبرد منافع پرولتاریا و کل ستم‌کشان باشد، در جای دیگری ممکن است خودکشی سیاسی قلمداد شود. رئال‌پولیتیک انقلابی سیاست مشخص پرولتری برای شرایط مشخص است.

در این مجموعه ابتدا به بررسی بنیادهای تئوریک رئال‌پولیتیک انقلابی پرداخته می‌شود و پس از آن به سراغ مسائل عینی اجتماعی و سیاست احزاب و نیروهای لیبرالی و فاشیست می‌رویم و به دنبال آن جایگاه یک مجموعه از افراد حلقه به‌گوش موسوم به فعال سیاسی و اشخاص بی‌تشخص را به‌عنوان نمایندگان ابتدال فاشیستی و لیبرالی بررسی می‌کنیم و از موضعی انقلابی به‌دفاع از رادیکالیسم انقلابی در مقابل ضدانقلابی‌گری به‌ظاهر جمهوری خواهانه و شبه انقلابی‌گری فاشیستی، در برخورد با مسائل مختلف سیاسی در حوزه‌ی مساله‌ی طبقاتی، ملی، جنسیتی و هویتی پرداخته می‌شود.

فلسفه‌ی مارکسیسم از اساس نماینده‌ی انقلابی‌گری در ساحت اندیشه و پراکسیس است و به معنی واقعی می‌توان آن را فلسفه‌ی پراکسیس نامید. رئال‌پولیتیک انقلابی محصول فلسفه‌ی پراکسیس مارکسیستی است و فلسفه‌ی پراکسیس را در مقابل فلسفه‌ی محافظه‌کارانه و فاشیستی نمایندگی و بازنمایی می‌کند. مارکسیست‌های زیادی نظریه‌ی رئال‌پولیتیک انقلابی را در سطوح مختلف طرح و تئوریزه کرده‌اند که مهم‌ترین آنان رُزا لوگزمبورگ، لوکاج، کارل کُرش و فریگا هاوگ هستند. افراد دیگری هم‌چون میسائیل بری (Michael Brie) از حزب چپ آلمان از این مفهوم به‌عنوان سیاستی برای نوعی ترانسفر ماسیون به‌جای انقلاب بهره می‌گیرند (Brie und Candeias, 2015).

## رنال‌پولیتیک انقلابی

رنال‌پولیتیک یا سیاست جاری به مجموعه فعالیت‌های سیاسی، ایدئولوژیک، استراتژیک و تاکتیک‌هایی گفته می‌شود که در چارچوب واقعیت اجتماعی و سیاسی موجود است و در کلیت خود تقابلی با سیاست حکومت‌ها در سطح محلی و جهانی ندارد. رنال‌پولیتیک در جهان سرمایه‌داری امپریالیستی چیزی جز همسویی و همراهی با سیاست استثمارگرانه، غارتگرانه، امپریالیستی، نژادپرستانه، زن‌ستیزانه و در کلیت چیزی جز نمایندگی کردن این یا آن بخش از ایدئولوژی سرمایه‌داری و اجرای سیاست‌های دولتی و فرادولتی، نهادها و مؤسسات بورژوازی، کارتل‌ها و انحصارات بین‌المللی، ان‌جی‌اوها و دیگر شبکه‌های بورژوا-امپریالیستی نیست. رنال‌پولیتیک در واقع محدود کردن کار و فعالیت سیاسی در چارچوب جامعه‌ی کاپیتالیستی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه است.

در تقابل با رنال‌پولیتیک بورژوازی یعنی سیاست حاکم در جهان سرمایه‌داری، سیاستی که در کلیت خود منافع استثمارگران را بازنمایی می‌کند، رنال‌پولیتیک دیگری داریم که رُزا لوگزمبورگ آن را در ارتباط با اندیشه‌های سیاسی مارکس رنال‌پولیتیک انقلابی می‌نامد. جُرج لوکاچ در مقاله‌ی «تاکتیک و اخلاق» ضمن این‌که تنها جریان سیاسی که علیه رنال‌پولیتیک باشد، به‌درستی جریان و جنبش سوسیالیستی می‌خواند، تاکتیک را ابزاری می‌داند که هر طبقه و هر تشکیلاتی برای پیوند زدن اهداف کوتاه مدت، میان مدت و تحقق اهداف نهایی و خود از آن بهره می‌گیرد. لوکاچ در همان مقاله به‌درستی می‌گوید: احزابی که در چارچوب رنال‌پولیتیک قرار دارند و علیه رنال‌پولیتیک نیستند، هر ادعایی مبنی بر توجیه اخلاقی داشته

باشند، در لحظه‌هایی هم‌چون شروع جنگ، در کنار جنگ طلب‌ترین دولت‌ها قرار می‌گیرند (Georg Lukács, 1973: 1ff).

این بحث لوکاچ در واقع تکرار و ادامه‌ی بحث‌های رُزا لوگزمبورگ در مقاله‌ی «رفورم اجتماعی یا انقلاب» است (Luxemburg, 1970). رُزا لوگزمبورگ معتقد بود که رفورم اجتماعی برای «سوسیال دمکراسی»<sup>۱</sup> وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف و مبارزه برای رفورم نباید به رفورمیسم منجر شود. هدف غایی سوسیال دمکراسی باید رسیدن به جهانی بدون سلطه‌ی طبقاتی و استثمار باشد، اما از آن‌جایی که کارگران به اجبار در پروسه‌ی زندگی خود برای بهبود اوضاع و شرایط زندگی خود وارد مبارزه می‌شوند، از یک طرف نمی‌توان این مبارزه‌ی روزمره را نادیده گرفت و از طرف دیگر باید مبارزه برای رفورم را به شکل انقلابی به پیش ببرند و برای رسیدن به هدف نهایی وارد میدان شوند تا بتوانند در نهایت شرایط کار و بردگی مزدی را برچینند. این بحث رُزا لوگزمبورگ که به یک موضع کلاسیک مارکسیستی در مورد برخورد به رفورم و مقابله با رفورمیسم تبدیل شده است، چیزی جز تئوریزه کردن رئال‌پولیتیک انقلابی یا امتداد سیاست مارکس و مارکسیستم در کلیت خودش نیست.

---

<sup>۱</sup> سوسیال دمکراسی مورد نظر رُزا لوگزمبورگ در واقع با سوسیال دمکراسی متعفن جنگ طلب، ناسیونالیست و امپریالیست که بعد از پیوستن سوسیال دمکراسی از چهار آگوست 1914 تا امروز رسماً در جبهه‌ی ارتجاع بورژوایی قرار داشته و از کانتکس تاریخی سوسیال دمکراسی قرن نوزدهم به‌عنوان یک جریان علیه رئال‌پولیتیک به کلی خارج شده، تفاوت دارد و هیچ ربطی به اندیشه‌های سوسیالیستی ندارد. مقاله‌ی رفورم اجتماعی و انقلاب رُزا لوگزمبورگ مربوط به سال 1899 است، زمانی که سوسیال دمکراسی به یک جریان ناسیونالیستی و امپریالیست تبدیل نشده بود و در کتافت مطلق غرق نشده بود. نقد رُزا لوگزامبورگ در مورد اندیشه‌های ارتجاعی ادوارد برنشتاین از مدافعین سوسیالیسم مبتدل، عامیانه و رفورمیستی نوشته شده است.

رُزا لوگزمبورگ در جزوه‌ی «رفورم اجتماعی یا انقلاب<sup>۲</sup>» به نقد تئوری‌های مکانیکی ادوارد برنشتاین در کتاب «پیش‌شرط‌های سوسیالیسم» و نقد مقاله‌ی «معضلات سوسیالیسم» او که در نشریه‌ی حزب سوسیال دمکرات آلمان یعنی «عصر نو» (Neue Zeit) در سال 1897-1898 منتشر شده بود، می‌پردازد. رُزا لوگزمبورگ معتقد است که تمام تئوری برنشتاین حول تبدیل کردن رفورم اجتماعی از ابزار به هدف و کنار گذاشتن ایده‌ی انقلاب به‌عنوان ایده‌ی سوسیال‌دمکراسی می‌چرخد (Luxemburg, 1970: 7ff).

هدف جنبش سوسیالیستی و کمونیستی برخلاف رویزیونیسم و خرده بورژوازی اپورتونیست نه عقلانی کردن مناسبات تولید سرمایه و راسیونالیزه کردن پروسه‌ی تولیدی به نفع صاحبان سرمایه در چارچوب دمکراسی بورژوایی، بلکه فراتر رفتن از چارچوب منطق سرمایه و در هم کوبیدن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، لغو اشکال مختلف بردگی طبقاتی، جنسی، ملی و غیره است. به تعبیر دیگر، رئال‌پولیتیک انقلابی به‌دنبال سوسیالیسم و کمونیسم است و برخوردش به رفورم از زاویه‌ی تعرضی است و صرفاً مطالباتی نیست. رئال‌پولیتیک انقلابی در نهایت هدفش نفی غایی نظام سرمایه‌داری و دور انداختن شلاق بردگی و نه انسانی کردن شلاق بردگی است. هر میزان از تلاش برای بهبود وضع کارگران به مبارزه‌ی انقلابی و بی‌امان نیازمند است که مرزهای رئال‌پولیتیک بورژوایی را پشت سر می‌گذارد و یا رئال‌پولیتیک انقلابی را می‌پذیرد و یا توسط ضد انقلاب قلع و قمع می‌شود.

---

Sozialreform oder Revolution, Luxemburg, Rosa <sup>2</sup>

## بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی ممکن نیست

آنچه یک انقلاب را به سرانجام می‌رساند، چیزی جز موضع انقلابی، صراحت بیان، اراده‌ی انقلابی، شجاعت و صداقت و پای‌بندی به گفتار در عمل و خط‌کشی آشکار بین دوست و دشمن و غیره نیست. ماکس هولز یکی از انقلابیون کمونیست در تاریخ جنبش کمونیستی آلمان است که از یک کاتولیک افراطی به یک کمونیست تبدیل شد و به قول خودش از صلیب سفید به پرچم سرخ رسید. هولز به‌عنوان یک رهبر انقلابی در منطقه‌ی فوگتلاند، به‌دنبال کودتای کاپ، با شورش مسلحانه اعلام دیکتاتوری پرولتاریا می‌کند. هولز که به‌خاطر مواضع ملیت‌اند و رادیکال‌ش از حزب کمونیست آلمان به‌صورت موقت اخراج شده بود، به کمونیست کارگری آلمان که جریان چپ «افراطی» قلمداد می‌شد و تحت تأثیر نظریات بلاکون بود پیوست. وی که در دوران جنگ امپریالیستی موسوم به جنگ جهانی اول به‌عنوان سرباز به جبهه‌ی جنگ رفته بود و تجربیات کار کردن با اسلحه را به خوبی یاد گرفته بود، از این تجربیات بهره می‌گیرد و تلاش می‌کند یک ارتش سرخ سازمان دهد و از طریق این ارتش حکومت جنایت‌کار و فاشیست دوست جمهوری وایمار را که ترکیبی از سوسیال دمکرات‌ها، فاشیست‌های اولیه، لیبرال‌ها و بعضاً کمونیست‌ها بود، ساقط کند (Hoelz, 1990).

رُزا لوگزمبورگ معتقد است که از دوران مارکس و تولد سوسیالیسم علمی ما با یک سیاست روز انقلابی طرف هستیم، که ضمن تلاش برای تأثیر گذاشتن بر مبارزات روزمره‌ی کارگران، افق انقلاب و رهایی ابدی را هرگز دور نیانداخته است و جذب رئال‌پولیتیک یعنی سیاست‌های جاری در چارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری نشده است. این سیاست را لوگزمبورگ



زیر نام سیاست سوسیالیستی کارگری و رئال‌پولیتیک انقلابی نام‌گذاری می‌کند که چیزی جز تلاشی آگاهانه برای پیوند زدن اهداف کوتاه‌مدت به اهداف میان‌مدت برای رسیدن به هدف نهایی، یعنی کمونیسم نیست (Luxemburg, 1974, Bd. 1, 2. Hlbd: 369-77; 1970: 28ff).

هر حزب و جریانی افق خود را به جامعه‌ی کاپیتالیستی و مبارزه در این چارچوب برای بهبود این یا آن بخش از سیستم، بدون تغییر انقلابی ذات سیستم و مناسبات وارونه‌ی حاکم و بدون ریشه‌کن کردن کلیت سیستم طبقاتی گره زده باشد، نه تنها رئال‌پولیتیک را بازتولید می‌کند، بلکه آگاهی‌ای که این جریان نمایندگی می‌کند یک آگاهی شیء‌واره، وارونه و به‌تعبیر دیگر آگاهی کاذب یا جعلی است. رئال‌پولیتیک انقلابی در واقع چیزی جز پیوند زدن رفورم و انقلاب به یک‌دیگر نیست. کارگران انقلابی و کمونیست‌ها هرگونه تلاش برای بهبود وضعیت موجود را به آینده‌ی دور و کمونیسم موکول نمی‌کنند، بلکه پیگیرانه‌تر از هر جریانی برای بهبود معیشت و ارتقای سطح‌زندگی خود و پس زدن مبارزه‌ی طبقاتی از بالا، مبارزه کرده و می‌کنند. کتابچه‌ی «رفورم اجتماعی و انقلاب» رُزا لوگزمبورگ تاکنون مهم‌ترین متن کلاسیک برای اثبات رئال‌پولیتیک انقلابی و نقد اپورتونیسم و «رویزیونیسم» سوسیال‌دمکراسی برنشتاین و متحدان پوزیتویست و داروینیست به‌ظاهر مدافع سوسیالیسم تکاملی است (Luxemburg, 1970: 30ff).

لوکاچ در کتابچه‌ای که در سال 1924 در مورد لنین منتشر کرد، فصل آخر آن را به رئال‌پولیتیک انقلابی اختصاص داده و می‌نویسد: از موقعی که طبقه‌ی کارگر قدرت سیاسی را در روسیه به دست آورده و دیکتاتوری دمکراتیک خود را سازمان داده، مسأله‌ی تحقق بخشیدن به سوسیالیسم به

مسأله‌ی روز تبدیل شده است. لوکاچ می‌گوید از آنجایی که رئال‌پولیتیک نزد سوسیال دمکراسی همواره در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری مورد توجه قرار می‌گرفت و به مسائل روز در افق و چشم‌انداز انقلابی پیوند نمی‌خورد، سوسیالیسم همواره به‌عنوان یک اتوپی غیرقابل اجرا در نظر گرفته می‌شد. انقلاب اکتبر این معادلات را در رابطه با برداشته‌های سوسیال دمکرات‌ها بر هم زد و مسأله‌ی تحقق بخشیدن به سوسیالیسم و کمونیسم را به مسأله‌ی روز تبدیل کرد. رئال‌پولیتیکی که احزاب و نیروهای بورژوایی از گذشته تا امروز به‌دنبالش بودند، چیزی جز فعالیت و مبارزه در چارچوب مناسبات سیاسی، اقتصادی، دولتی سرمایه‌داری یا فعالیت در چارچوب جامعه‌ی بورژوایی نیست. مارکسیسم از دورانی که مارکس تئوری را به‌عنوان ابزاری برای نه تنها تحلیل و شناخت وضع موجود، بلکه تغییر آن متناسب با منافع انسان‌های تحت ستم تبدیل کرد، به یک روند انقلابی در چارچوب رئال‌پولیتیک انقلابی تبدیل شد و مرزهای جامعه‌ی بورژوایی را پشت سر گذاشت. مارکسیسم برخلاف فلسفه‌ی ایدئالیسم کلاسیک و هگلیانیسم، مدافعان اقتصاد سیاسی، مدافعان ماتریالیسم فرانسوی و ماتریالیسم شرمگین انگلیسی که چیزی جز اگنوسیسم نبود، رهایی بشر را به پذیرش جامعه‌ی بورژوایی و شکل دادن به بوروکراسی در چارچوب نظم سرمایه‌دارانه متوقف نمی‌کند، بلکه دیدگاه مارکسیسم همان‌طور که مارکس در تزه‌های فوئرباخ می‌گوید، نه جامعه‌ی بورژوایی بلکه اشتراکی کردن جامعه‌ی بشری است. لوکاچ جوان که از خاستگاه غیرکارگری برخاسته بود و ناملايمات جنگ امپریالیستی موسوم به جنگ جهانی اول را با چشم خود مشاهده کرده بود، جنگی که از نظر او بی‌خانمانی استعلائی فلسفه‌ی غربی را به‌خوبی

نشان داده بود. لوکاچ به عنوان یک نویسنده‌ی بورژوایی، از بیگانگی ناشی از ناملایمات نظام سرمایه‌داری و موضع‌گیری‌های طرف‌داری از جنگ متفکران بورژوایی و سوسیال‌دمکرات با اخلاقیات چپ و دستگاه معرفت‌شناختی راست، در «تئوری رُمان» به نوعی انقلابی‌گری رومانتیک می‌رسد که او آن را در مقدمه‌ی 1962 کتابش مطرح می‌کند. لوکاچ می‌گوید که آن دوران فکر می‌کرد بتواند از طریق نصایح اخلاقی در آثار تولستوی و داستایوفسکی به تحلیل دقیق ریشه‌های بی‌خانمانی استعلایی حاکم بر جامعه‌ی بورژوایی دست پیدا کند، اما او شدیداً در اشتباه بود، چون «جنگ جهانی اول» را نه با گزاره‌های اخلاقی می‌توان توان توضیح داد و نه با دعوت اندیشه‌های بورژوایی به تعقل و تفکر. مسأله چیز دیگری بود که لوکاچ در پروسه‌ی مطالعات دقیق‌تر مارکسیستی خود، بعد از بازخوانی «سرمایه‌ی مالی» رودولف هیلفردینگ و نقد اقتصاد سیاسی مارکس و کاپیتال، به توضیح ریشه‌های جنگ از زاویه‌ی نقد اقتصاد سیاسی دست پیدا می‌کند. به دنبال همین مسأله است که لوکاچ برخلاف لیبرال‌ها و سوسیال‌دمکرات‌هایی که در تعفن ابتدال اندیشه در مسیر جنگ و تروریسم غرق شدند، مسیر دیگری از فعالیت سیاسی را در پیش می‌گیرد و آن چیزی جز کمونیست شدن و پیوستن به رئال‌پولیتیک انقلابی نیست (Lukács, 1973: 169ff; Lukács, 1971: 6ff)

بعد از گذشت صد سال از نگارش کتابچه‌ی لوکاچ و صد و اندی سال از انقلاب اکتبر، هنوز مدافعین وضع موجود ادبیات مبتدل سوسیال‌دمکراسی و انترناسیونال دوم را نشخوار می‌کنند، بدون این‌که خود بدانند یا بخواهند بدانند. یکی از مشکلات مدافعین رئال‌پولیتیک این است که آنان فاقد آگاهی

جامع در مورد واقعیت اجتماعی پیش‌روی خود هستند و واقعیت اجتماعی در ذهن این مدافع رئال‌پولیتیک همواره شکلی شیخ‌گونه به خود می‌گیرد. فراتر رفتن از این جهان فetišیستی شبیح‌وار نیازمند آگاهی جوهری است. ابزار دسترسی به این آگاهی جوهری از یک طرف درک جهان به‌عنوان یک کلیت یک‌پارچه و از طرف دیگر متد درست برای نشان دادن جوهر و ذات جهان است. هگل در کتاب «دانش منطق» این متد را متد دیالکتیکی خواند. متد دیالکتیکی متدی است که از طریق بررسی استنتاجی و قیاسی رابطه‌ی اجزای یک پدیده را با کلیت آن بررسی می‌کند و طریق مفاهیمی که در قالب زبان شکل می‌گیرد، این روابط را بازنمایی می‌کند. تنها از طریق روش دیالکتیکی و بررسی روابط اجزا با کلیت و در چارچوب مفاهیمی که در ساحت زبان شکل می‌بندد، شناخت ذات اشیا و پدیده‌ها ممکن است. بنابراین زبان برخلاف تصور ساده‌لوحان تنها یک ابزار ارتباطی نیست، بلکه خود اندیشه است و تمام اندیشه در زبان شکل می‌گیرد. بدون زبان انتقال این اندیشه از یک سوژه به سوژه‌ای دیگر و از نسلی به نسل دیگر غیرممکن است.<sup>۳</sup>

کارل گُرش که در میان خیلی از مارکسیست‌ها به‌عنوان لوکاج آلمان شناخته می‌شود در تلاش بود چه در مباحث حقوقی خود در رابطه حق کار

---

<sup>۳</sup> از آنجایی که صاحب این قلم علاقه‌ای به مراجعه دادن به نوشته‌های خود ندارد سعی می‌کنم تا جایی که ممکن است نظریات خودم را از دیگر نوشته‌هایم، نوشته‌هایی که به زبان‌های دیگری منتشر شده‌اند، جدا کنم، اما بعضی مواقع به خاطر این که خلاصه کردن خیلی رادیکال باعث گم شدن محتوا می‌شود، چاره‌ی ندارم جز این که متن اصلی را به‌عنوان منبع معرفی کنم. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به مقاله‌ی از من به زبان آلمانی با عنوان «منطق ذات هگل در نقد اقتصاد سیاسی مارکس» در لینک زیر:

<https://hassan-maarfipour.com/2022/08/30/unbenannt>



نقد برنشتاین مسأله‌ی اشتراکی کردن تولید در سوسیالیسم را از مسائلی مانند سندیکالیسم و کنترل کارگری بر تولید جدا می‌کند و شکل‌گیری سوسیالیسم و رهایی کارگران را به پایان دادن به نظام سرمایه‌داری و نه «سرمایه‌داری دولتی» یا «دادن حقوق بیشتر به کارگران» پیوند می‌زند. کارل گُرش تفاوت بنیادینی بین اشتراکی‌سازی، اجتماعی کردن و حتی سهم بردن بیشتر کارگران از طریق پرداخت دستمزد بیشتر با اشتراکی کردن سوسیالیستی و لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید قائل است.

نماینده‌ی اصلی شکل دوم از «اجتماعی‌سازی»، ادوارد برنشتاین است. مطابق نظر او، «مسأله‌ی بنیادین اجتماعی‌سازی این است که ما بتوانیم تولید، یعنی حیات اقتصادی، را تحت کنترل سعادت عمومی (Allgemeinheit) درآوریم». در نظر او، اجتماعی‌سازی زمانی میسر می‌شود که «بخش عمومی با کمک قوانین و مقررات بتواند هرچه بیشتر کنترل حیات اقتصادی را به دست آورد». به علاوه، او کماکان همانند دیدگاه پیشین خود، چنین ادعا می‌کند که «قانونی مناسب برای کارخانه‌ها، می‌تواند سوسیالیسم بیشتری را به ارمغان بیاورد، تا ملی‌سازی چند صد شرکت و بنگاه تولیدی».

دیدگاه برنشتاین عبارت از این صورت‌بندی و دال بر یگانه‌انگاری کامل «سیاست رفاه اجتماعی» و «اجتماعی‌سازی» است. تصور می‌شود که سیاست رفاه اجتماعی از طریق اعمال قدم‌به‌قدم محدودیت‌های رفاهی بر امتیازهای ویژه‌ی مالکان خصوصی، می‌تواند به تدریج مالکیت خصوصی را دگرگون

سازد و به مالکیت عمومی مبدل شود. اما در حقیقت، سیاست رفاه اجتماعی -که بنا به مفهوم خود وجود مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را پیش فرض می‌گیرد و صرفاً قصد دارد که تعارض بین حقوق فردی سرمایه‌داران و مطالبات مربوط به حقوق عمومی را از طریق میانجی‌گری رفع و رجوع کند - بدون جهش و چرخشی رادیکال، هرگز نمی‌تواند به اجتماعی‌سازی حقیقی بدل شود. برداشت برنشتاین، به‌رغم این‌که شیوه‌های تفکر سرمایه‌داری را می‌پذیرد، اما کماکان دربردارنده‌ی عنصر مهمی برای بحث اجتماعی‌سازی حقیقی است که در بخش بعدی بررسی خواهد شد.

تا این‌جا، نتیجه می‌گیریم که اجتماعی‌سازی وسایل تولید بدون حذف کامل مالک خصوصی از فرآیند تولید اجتماعی، به‌یک‌باره یا به تدریج، میسر نخواهد بود (Korsch, 1980؛ کارل کُرش، اجتماعی‌سازی، بند هفت، 1919).

کارل کُرش با بهره‌گیری از نظریات مارکس این جزوه را برای آموزش کارگران می‌نویسد، تا از یک طرف تفاوت‌های سوسیالیسم عملی و علمی را از مدرنیزاسیون بورژوازی، سندیکالیسم و کنترل کارگری در چارچوب مناسبات تولید بورژوازی نشان دهد و از طرف دیگر یک برنامه‌ی اثباتی قابل فهم برای نظام سوسیالیستی بنویسد. جزوه‌ی یاد شده که از بیست و یک بند تشکیل شده به صورت ساده سیاست‌های سوسیالیستی را توضیح می‌دهد و محتوای واقعی

سوسیالیسم را که چیزی جز اشتراکی کردن تولید نیست، برای کارگران روشن می‌کند.

«جایگزینی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید با مالکیت اجتماعی، یعنی اجتماعی‌سازی وسایل تولید، معادل آزادسازی کار از تسلط و استثمار غیر است که خصلتی سرمایه‌دارانه دارد، تسلط و استثمار که کار، در اقتصاد سرمایه‌داری، در طول فرایندهای تولید به تابعیت آن درمی‌آید. بنابراین، اجتماعی‌سازی وسایل تولید، به همان اندازه که معادل از بین بردن تقابل بین سرمایه و کارمزدی است، تقابلی که نظم اقتصادی سرمایه‌داری حاضر را تحت سلطه‌ی خود درآورده است، به همان اندازه معادل از بین بردن تقسیم‌بندهای طبقاتی اجتماعی، سلطه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی‌ای است که برخاسته از تقابل بین سرمایه و کار است» (Korsch, 1980)؛ کرش، 1919، بخشی از بند پنجم).

رنال پولیتیک انقلابی اگرچه توسط رُزا لوگزمبورگ در مقاله‌ی منتشر شده در روزنامه‌ی اصلی حزب سوسیال دمکرات آلمان با نام «به پیش» (Vorwärts) در سال 1903، در بیستمین سالگرد مرگ مارکس، به کار برده شد، اما همان‌طور که می‌شائیل بری و دیگران هم تأکید می‌کنند، لوگزمبورگ دیگر این مفهوم را به کار نبرد. مفهوم رنال پولیتیک انقلابی به‌عنوان ابزاری برای از بین بردن تناقض و تقابل ساختگی بین رفورم و انقلاب در جزوه‌ی «رفورم



اجتماعی و انقلاب» توسط خود لوگزمبورگ در نقد رویزیونیسم و فرصت‌طلبی  
برنشتاین تئوریزه شد.

فریگا هاوگ به‌عنوان یکی از مهم‌ترین چهره‌های جنبش فمینیسم  
مارکسیستی حال حاضر دنیا در کتاب «چهار در یک منظر»، مسأله‌ی  
رنال‌پولیتیک انقلابی را به‌عنوان سیاست از پایین برای پایینی‌ها و نوعی سیاست  
برای چپ نو و جنبش زنان تئوریزه می‌کند و تلاش می‌کند از طریق چهار  
ساعت کار روزانه برای معیشت به‌عنوان یک مرحله‌ی میانجی بین سرمایه‌داری  
و سوسیالیسم، رادیکال‌ترین رفورم‌ها از جمله تقلیل ساعت کار روزانه به چهار  
ساعت را به‌عنوان گامی انقلابی برای دستیابی به اهداف غایی یعنی کمونیسم  
در نظر بگیرد. هاوگ علاوه بر آن معتقد است که زنان و مردان باید در حوزه‌های  
مختلف مثل سیاست، فرهنگ و هنر، کار بازتولید اجتماعی و معیشت به‌رهایی  
و برابری کامل دست پیدا کنند. از نظر هاوگ لازم است هر شخصی چهار  
ساعت از کار روزانه را برای بازتولید معیشت خود اختصاص دهد، چهار ساعت  
را به مسائل سیاسی بپردازد، چهار ساعت هم مسائل فرهنگی و هنری و چهار  
ساعت هم برای بازتولید اجتماعی، کار خانگی و سرپرستی از کودکان و  
سالمندان. کتاب «چهار در یک منظر» هاوگ به‌مثابه‌ی مانیفست جدید جنبش  
زنان، رادیکال‌ترین مانیفستی است، که برخلاف تصورات دشمنان مارکسیسم و  
کمونیسم که مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها را به تقلیل‌گرایی در مورد جنبش زن  
محکوم می‌کنند، رهایی زن را از طریق رهایی از کار مزدوری، از طریق رهایی

از بردگی و قربانی بودن، از طریق دسترسی برابر زنان و مردان به سیاست و فرهنگ و هنر و تقسیم کار خانگی مساوی بین زن و مرد، در سرلوحه‌ی خود قرار داده‌است، بدون این‌که همانند بسیاری از چپ‌های لیبرال و پُست‌مدرن و این یا آن جریان فمینیستی بورژوازی دچار تقلیل‌گرایی هویت‌گرایانه شود و در نهایت به صورت نظری به دفاع از وضع موجود بپردازد (Haug, 2022: 9ff).

